

# جهانی سازی، نئولیبرالیسم و سوسیالیست سرگردان

دنیز ایشچی

یکشنبه ۱۴ آذر ۱۳۸۹ - ۵ دسامبر ۲۰۱۰

گاهی ما در تحلیل هایمان با یک پیشداوری قبلی آغاز میکنیم و این پیشداوری نه فقط مثل شبحی جلو چشم ما را تار میکند و میگیرد، بلکه مثل یک پرده و یا سایه ای رنگ واقعیت ها را بصورتی دگرگونه تصویر میکند. بعضا این پیش داوریها بصورتی سیاه و سفید و دورنگی پدیده های اجتماعی و یا دیدگاهها را در یکی از این دو جناح سیاه یا سفید قرار میدهند. تقریبا در تمامی این موارد یکی از این جناحها و یا رنگها خوب و دیگری بد، یکی برنده و دیگری بازنده، یکی سیاه و دیگری سفید میباشند.

سرمایه داری، نئولیبرالیسم و یا امپریالیسم بد است، در مقابلش سوسیالیسم خوب است. جهانی سازی بد است، ملی گرایی و شهروندی ملی خوب است. این دیدگاه با وجود تلاش برای موشکافی و نمایش جزئیات پدیده های اجتماعی، یک سایه تاریک روشنی بصورتی دو قطبی بر ارزیابی خود افکنده است، که اجازه نمیدهد با یک دیدگاه اوبژکتیو و باز و فراخ تصویری واقع بینانه از این واقعیتها را ارائه دهد. این دیدگاه مانع از آن میشود تا انسان بتواند پدیده های اجتماعی را از چندین و چند بعدی دیده، تاثیرات مثبت منفی این پدیده ها روی اقشار و طبقات اجتماعی را سبک سنگین کرده و در دیالکتیک بغرنج اجتماعی راستای فراخ و عمومی مسیر بالندگی را تعیین کرده و همزمان در مقابل عوامل تبعیض گرا، استثمارگر و ضد بشری و ضد دموکراتیک صف بندی قاطع را سازمان دهد.

کافی است در نوشته های این دوستان بجای کلمه " سرمایه " ، هر جا که هست ما کلمه " ارزش افزوده " را جایگزین بکنیم. اینهمه دشمنی با ارزش افزوده و یا اندوخته ارزش برای چی؟ مگر در نظام سوسیالیستی افزوده ارزشی وجود نخواهد داشت؟ آیا کنترل این انباشت افزوده ارزش در دست بوروکراتهای حزبی و یا دولتی خواهد بود؟ یا در دست رهبران اتحادیه های کارگری؟ آیا چنین شرایطی به رهبران اتحادیه ها و یا احزاب سیاسی همان قدرتی را نخواهد داد که همین سرمایه داران امروزی دارند؟ مکانیزم مالکیت، کنترل و نظارت بر این سیستم مالکیت چگونه خواهد بود؟ افراد تا چه اندازه اجازه دارند که ارزش اندوخته در دست داشته و از طریق بکار گیری انگیزه و کارائی فکری تخصصی خویش از ثمرات زحمات فردی خویش بهره مند گردند؟

این دوستان ما خواهند گفت که پیروان این اندیشه دشمن سرمایه یا ارزش افزوده نیستند، بلکه مخالفت آنها با مالکیت خصوصی بر سرمایه و استثمار انسان بر انسان میباشد. مالکیت خصوصی بر سرمایه وقتی

که استثماری در کار نباشد در این صورت نباید اشکالی داشته باشد. خط و مرز قرمز استثمار و عدم وجود استثمار را در این دنیای پیچیده کجا میکشند؟ این دوستان مالکیت جمعی را چگونه تعریف و از نظر ساختار اقتصادی- اجتماعی حقوقی تعریف میکنند؟ مالکیت جمعی آنها بصورت شرکتهای سهامی خاص و عام با تعریفهای قانونی ویژه و خاص خود خواهد بود، یا بصورت تعاونیهای تولیدی، مالی و خدماتی و یا بالاخره بصورت مالکیت دولتی یا اتحادیه های کارگری. کدام سیستم گزارش دهی، نظارت و حسابرسی بر آنها نظارت خواهد کرد؟ نقش افکار عمومی و رسانه های همگانی در این موارد چگونه خواهد بود؟ مگر در همین ساختارهای مالکیت جمعی بر سرمایه تعریف شده این دوستان مازاد انباشت ارزش افزوده کنار گذاشته و یا بصورت مالیات به دولت داده نمیشود؟ مگر خود این پروسه به انباشت بیشتر ارزش افزوده در دست دولت و مدیران همان ساختارهای مالکیت جمعی بر سرمایه نخواهد انجامید؟ این پروسه در روند بازتولید سرمایه در چه حالتی نقش استثماری نخواهد داشت؟

آیا هدف حرکت سوسیالیستی حرکت آگاهانه و قانون مدارانه و مدنی در راستای تضعیف و از میان برداشتن استثمار از یک طرف و قدرتمند کردن قابلیتهای انسانی ( چه فردی و چه بصورت گروهی) از بابت رشد و ترقی و بهره مندی از دستاوردهای دست رنج خویش نیست؟ آیا هدف از طرف دیگر این نیست که در کنار اینکه بهره کشی استثماری از میان برداشته میشود، در کنار آن هر نوع ارزش انباشته شده ای در خدمت جامعه در کلیت آن قرار بگیرد. بر اساس چنین پرینسپیی چرا باید خود ارزش افزوده مثل یک کالا خرید و فروش شده و در مقابل قرضه ها سود پرداخت بشود؟ اقتصاد سیاسی در مقیاس جهانی تحت تاثیر سیاستهای حرکت جهانی سرمایه مالی تاثیرات دوگانه ای بر خیلی کشورهای در حال توسعه گذاشته است. چرا کشورهای در حال توسعه زیر قرضه های بانکی کلان خصوصا توسط بانک جهانی و صندوق بین المللی پول رفته و در خوش بینانه ترین حالت آن، پس از هزینه کردن آن سرمایه ها در پروژه های غیر تولیدی ساختاری از قبیل جاده ها، فرودگاهها، راه آهن، درمان و آموزش و پرورش و غیره قادر به پس دادن آنها که نمیگردند، بلکه به ورشکستگی کشیده میشوند؟ درست است که این کشورها خیلی موارد ورشکست شده اند، ولی از طرف دیگر یک جامعه بدوی تبدیل به جامعه شهرنشین صاحب تاسیسات عمومی اجتماعی، آموزش و پرورش و بهداشت و درمان میگردد.

در دنیایی که حاکمیت قانون نقش خیلی حیاتی در اداره امور مناسبات اجتماعی ایفا میکند و جای سنتها و عرف و عادات را از نظر غالب بودن میگیرد، در دنیایی که پیچیدگی نهادهای صنعتی تولیدی، ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، بافت چنین نهادهایی و مناسبات میان انسانها را گستردگی، پیچیدگی و بغرنجی ویژه ای میبخشد. در شرایطی که مناسبات جهانی انسانها بمراتب سریعتر و قویتر از مناسبات اهالی یک روستا در سی سال پیش کارایی یافته است

و دنیا را به یک دهکده بزرگ تبدیل میکند. در جهانی که جمعیت فعال و دست رسی یا بنده به مناسبات جهانی به مرز هفت میلیارد رسیده است و مناسبات انسانها عمدتاً بر مبنای قوانین، معاهده‌ها و قراردادهای توافق‌نامه‌ها تعریف می‌گردد. در چنین شرایطی پروسه تضعیف، رقیق‌تر کردن و در راستای از میان برداشتن استثمار انسان از انسان از چه مسیری گذری عبور خواهد کرد؟ در چنین روندی قوانین ملی و بین‌المللی چه نقشی ایفا خواهند کرد؟ نقش تقویت، تثبیت و رادیکالیزه کردن ارزشهای دموکراتیک و حقوق بشری چه نقش و رل تاریخی ایفا خواهند کرد؟ پرینسیپا و قوانین با همدیگر چگونه تلفیق گردیده و در چه روندی تکاملی دموکراسی و حقوق بشر را به نحو عمیقتری با همدیگر امتزاج داده و در راستای برجسته شدن استثمار و استقرار عدالت اجتماعی گام برخواهند داشت؟

درست است که نظام سرمایه داری با تمام خدمات بزرگ اقتصادی اجتماعی که به بشریت ارائه داده است، از طرف دیگر بر اساس و پایه‌های استثمار انسان از انسان استوار می‌باشد. سیستم استثماری که در آن بخشی از ارزش کار کارگر بعنوان مازاد افزوده‌ای به جیب صاحب و مالک همان سرمایه اولیه می‌رود. آیا با برجسته کردن همین پدیده استثمار می‌توانیم کلیت نظام سرمایه داری را بصورت سایه‌ای زیر رنگ سیاه قرار داده و تمامی دست‌آوردهای علمی-صنعتی و رفاهی بشری در دهه‌ها و حتی یکی دو صده گذشته را نادیده بگیریم در دنیای دو رنگی خود مابین خوب و بد، در رده بد و یا در دنیای دوست و دشمن، در رده دشمن قرار بدهیم؟ کسانی که چنین بینشی دارند بهتر است پرده از چشمان خویش برداشته و فقط بعنوان یک نمونه کوچک خدمات کسانی مثل "بیل گیتس" و شرکت "مایکروسافت" و امثال آنها را با مدنیت و بشریت از نظر خویش مرور کرده تاثیرات آن بر زندگی خویش و محیط دور و بر را مد نظر قرار دهند. بزرگترین کشورهای تولیدکننده و یا حتی مصرف‌کننده دنیا کدام کشورها هستند؟ آیا این کشورها خارج از چارچوبه پدیده جهانی سازی به این نائلیتها دست یافته‌اند؟

از یکطرف با توجه به پیشرفتهای علمی و فنی بهره‌وری کار انسانی بسرعت بالا رفته است و از طرف دیگر برای خدمات و امکانات عمومی اجتماعی از قبیل بهداشت، آموزش و پرورش، درمان، راهسازی، تامین اجتماعی، نگهداری از کودکان و کهنسالان و هزار و یک نیاز عمومی اجتماعی بخشهایی از این بهره‌وری کار انسانی بصورت انباشت ارزش که از طرف هر نوع حکومتی کنار گذاشته شده و به این خدمات اختصاص خواهند یافت. هر کس و یا ارگانی که از طرف ارگانهای مسئول این اندوخته ارزش در راه پیش برد آن پروژه‌ها به کار بیاندازد، سرمایه دار "بد" خواهد بود؟

در چنین نگرشی ارزشی برای انگیزه فردی جهت تلاش در رسیدن به درجات عالی و نهایت رشد نه تنها جایگاهی ندارد، بلکه پاداش لازم هم به آن داده نشده، بلکه فرهنگی طفیلی‌گونه و خمود بوروکراتیک انسانی

تبلیغ و ترویج میشود. اگر کار فرد توسط مکانیزمهای اجتماعی اقتصادی ارزشگزاری واقعی نشده و متناسب با آن پاداش انگیزه سازندگی، نوگرایی و بالندگی خود را آنطوری که سزاوار و شایسته است دریافت نکرده و اسیر تصمیمان فیلتر گونه بوروکراتها و سنگین وزنهاي اتحادیه ها باشد، این جامعه مریض تر از همین جوامع سرمایه داری "بد" خواهند بود.

نگرشی که با زیر سایه قرار دادن و "بد" جلوه دادن جهانی سازی و یا "گلوبالیسم" دائما بر این طبل میکوبد که زیر تاثیر "جهانی سازی" در کشورهای در حال توسعه مرتب درصد جمعیت زیر خط فقر بیشتر میشوند، این معیار و محک اندازه گیری را از کجا می آورند؟ آیا این پدیده جهانی سازی هر جایی که میرود با خودش فقر و استثمار و بدبختی و فلاکت میبرد، یا بازتابهای مثبتی هم مثل رشد اقتصادی، ایجاد اشتغال، بالا بردن استانداردهای زندگی، فراهم کردن بیشتر امکانات و خدمات عمومی مردمی را هم همراه می آورد؟ آیا این مردم قبلا در خانه هایشان تلویزیون و اینترنت داشتند حالا ندارند؟ یا پوشاک و بهداشت بهتری داشتند، الان از این نظرها در وضعیت بدتری قرار دارند. آیا امکانات مسکونی و حمل و نقل و آموزش و تحصیل بهتری داشتند که حالا خرابتر شده است؟ معیار و سنجش ارزشگزاری خط فقر الان با سی سال پیش کلا متفاوت میباشد.

چرا ما یکبار قبول نمیکنیم که یک سیستم بدون نقص سیاسی اجتماعی مدنی اداره اجتماعی که نقش مدینه فاضله را ایفا بکند وجود خارجی ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. علم و تکنولوژی، تولیدات و صنایع، اندیشه ها و ارزشهای انسانی، پیچیدگیهای قوانین مدنی و مناسبات اقتصادی میان انسانها دائما در حال تغییر، تحول و تکامل میباشند. در این حرکت تکاملی چندین ستونی و زاویه ای فقط میتوان مسیر تکامل و راستای حرکت را پالایش داده و با ارزشهای انسانی، عدالت اجتماعی، مدرنیسم و تعالی علمی فرهنگی همگام و همسو کرد. راستایی که هیچموقع به نهایت مدینه فاضله نمیتواند برسد، چون بدانجا رسیدن به مفهوم مرگ تمدن انسانی میباشد.

در دنیایی که سرمایه مالی مثل شبهی سایه وار از مرزها و شبکه های اینترنتی و لای درزها عبور کرده و تک تک آحاد مردم دنیا را زیر تسلط خویش در میآورد، این شبه غول آسا از چه ترکیب و ساختاری برخوردار میباشد؟ آیا هر جا که میرود، با خود قحطی و ویرانی میبرد، یا اینکه تاثیرات دوگانه ای بر زندگی مردم برجای میگذارد؟ در شرایطی که صاحبان سرمایه های مالی از یکطرف بخش خصوصی میباشد، از طرف دیگر نهادهای سرمایه ای جمعی مثل صنوق های بازنشستگی عمومی هر روز وزنه و قدرت بزرگتری در رقابت یا همسویی با مالکیت بخش خصوصی برمیدارند. شاید بشود حرکت سرمایه مالی را با ترکیب مالیت خصوصی و مالکیت جمعی آن (صندوقهای بازنشستگی عمومی) را به ابرهای سیاه و سفیدی تشبیه کرد که در روزی مه آلود وارد شهری میشوند. هیچ سوراخ و سنبه ای از نفوذ آنها بی تاثیر نمی ماند.

این ابرهای مه آلود تاثیرات مثبت و منفی میگذارند، ولی خطرناک  
نیستند. در مقابل هجوم ابرهای سیاه و سفید به جامعه مان  
چکارکنیم؟  
02/12/2010